



از دل نرود هرآن، که از دیده برفت!!!

خاتَم الشعراء "مولانا عبدالرحمان جامی" مشهورترین شاعر قرن نهم هجری است، که زادهٔ جام هرات است و از افتخارات جاودان وطن عزیز ما افغانستان. از جامی آثار نهمار به یادگار مانده و ضرب المثل مشهوری، که ورد زبانهاست، مأخوذ از یکی از رباعیات وی است، که گوید:

از دل برود، هرآن، که از دیده برفت!!!

این مثل شاید در اکثر موارد صادق بیافتد، من مگر از حالتی سخن میگویم، که این مثل را نفی میکند. از همین خاطر عنوان این یادنامه را در تضاد با این مثل تغییر دادم.

با آمدن ۲۳ آگست، دقیقاً دو سال از رفتن "یار زندگانیم" میگذرد. دو سال مدت مدید و معتناهی شمرده میشود، اما طوری، که میبینم، درین مدت یار من حتی یک لحظه هم از یاد و خاطرم دور نبوده است.

دقیقاً پنجاه و پنج سال پیش در "سینمای آریانا" دیدمش و دلباخته اش گشتم. همان بود، که در صدد افتادم و پس از طی مراحل مرسوم و عنعنوی وصلت صورت گرفت؛ به اروپا آمدم و در المان غرب - که ناف اقتصادی/صنعتی قاره کهن شمرده میشد - مسکن گزیدیم. فرزندان ما به دنیا آمدند، بزرگ شدند و به ثمر رسیدند؛ و به اثر سعی و اهتمام بلیغ پدر و مادر، هردو الله الحمد بالاترین تحصیلات اکادمیک را دریافتند و هرکدام راه خود را گرفتند. اینک، که این سطور آگنده با زنگار غم و حسرت و افسوس را مینگارم، وجدان و باطنم را در بین دو احساس هم آرام و آسوده مییابم و هم نارام و آزرده خاطر؛ و نارام و آزرده خاطر به درجهٔ اول بدین خاطر، که یار و رفیق زندگانیم پیش از من برفت، در حالی، که به حساب عمر و سن و سال وقت رفتن من بود!!!

چه خوب است، که هریک دستگاهی مجهز و مجهزتر از صدها کمپیوتر در سر داریم به نام مغز و دماغ، که جزء مهم و بلکه اهم و اخص آن "حافظه" است، که خوب و بد ایام و همه لیل و نهار روزگار را در اعماق پنهانخانهٔ خود گوئی در قید آرشیفهای نامتناهی ثبت و ضبط میکند؛ و هر وقت خواسته باشیم ورقی از آن را باز میکنیم، شاد میگردیم و به خنده اندر میشویم و یا ناشاد گشته و از کثرت حسرت قطرات اشک در گوشهٔ چشمان ما حلقه میزند. "زندگی" و "زندگانی" دو پدیدهٔ مختلف هستند، که اولی مستقیماً مفهوم بیولوژیک یا علم الحیاتی دارد و در تضاد با "مرگ" است. مگر "زندگانی" محض یک پدیدهٔ اجتماعی است؛ و منسوب به "زندگان"، که متضاد ندارد. در زبان عذب و فراگیر دری/فارسی این دو کلمه را به معانی و مفاهیم متفاوت استعمال میکنیم؛ البته برخلاف زبانهای دیگر عالم، که برای هردو پدیده عین لغت و عین کلمه را به کار میبرند.

در گیر و دار فکری بودم، که روزی این بیت برایم الهام شد:

زندگانی نیست، جز متن دو دم

آمدن با شادی و رفتن به غم

این بدین معناست، که وقتی به دنیا می‌آئیم، خوشیها میکنند و جشن و سرور برپا میدارند. ولی وقتی از دنیا می‌رویم، جامه‌ها بر تن میدرند و به سوگ و گریه و ماتم هم‌نشینند. خوبیِ این شعر درینست، که کلمه "متن" در مصراع اول انعطاف‌پذیر و قابل تعویض است. بدین معنی، که میتوان آن را با کلمات هموزنش طوری تغییر داد، که هرکس مفهوم و معنای دلخواه خود را از آن گرفته بتواند؛ مثلاً:

– اگر "زرم" را جایگزین "متن" کنیم، مصراع بدین هیئت درمییابد:

زندگانی نیست جز رزم دو دم

و این بابِ دندان‌کسانی‌ست، که طرفدار "انقلاب" و تغییرات قهری جامعه هستند

– و اگر کلمه "متن" را با "بزم" تعویض کنیم، خواهیم داشت:

زندگانی نیست جز بزم دو دم

که به مذاق بزمجویان و خوشگذرانان برابر می‌گردد

– و اگر کلمه "طیف" را به جای "متن" بگذاریم، خواهیم داشت:

زندگانی نیست جز طیف دو دم

که با مزاج فزیکدانان و ریاضیدانان و طرفداران علوم طبیعی طباق خواهد داشت.

بر همین سبیل میتوان به عوض کلمه "متن" از کلماتی چون "بطن" و "جمع" و "بین" و "سیر" و "جور" و "جوف" و "نبض" و "نضج" و "عمق" و "خرق" و غیره کلمات هموزن کار گرفت، تا شعر مفهوم دلخواه هرکس را به خود بگیرد. این بیت الهامی را مبدأ قرار داده دیالوگ و داستانی بین "شاعر" و "مغز و دماغ" اش ساختم؛ آنهم در قالب "مثنوی" و در تعریف "زندگانی"، که ماهها پیش در چند وبسایت و پورتال دلخواهم به نشر رسید. درینجا مایلیم همان مثنوی را بار دیگر – و اینک با تغییرات – از نظر مبارک خوانندگان بگذرانم:

زندگانی چیست؟؟؟

شاد بادا روزگارت، ای صنم	ای، که هستی شاهد دیر و حرم
مالک عقل و دل و دانش، تویی	صاحب تدبیر هم، ای محتشم
ریشه از ساختار پیچ پیچ	بافته از صد مدار خم به خم
در خم هر نقطه، صدها رشته ای	وندران هر رشته، صدها زیر و بم
نام تو "مغز" است، در علم‌الحیات	هم "دماغ" ات خوانده اعراب و عجم
پرسشی دارم نهان، از سالها ست	پاسخی خواهم، بدون بیش و کم
لیک خواهم پاسخی، بس مختصر	در وجود یک دو حرف مغتنم
زندگانی چیست، ای یار "خلیل"؟	گفت آهسته به گوشم، سرورم

زندگانی نیست، جز بطن دو دم

«آمدن با شادی» و «رفتن به غم»

شاعر در مطلع این مثنوی، از تعبیرات رومانتیک کار گرفته و "مغز و دماغ" خود را به حیث "صنم" و "معشوقه" خطاب میکند و او را "شاهد دَیَر و حَرَم" میداند؛ یعنی "عروس کفر و دین". بعد صفات ذاتی او را بیان میکند و سپس میرود تا آن را اندک شرح صدر کند و بعد از معرفی او سؤالی را پیشکش میکند، که الحاصل جواب را در مقطع میگیرد. من این داستان شعری را ساختم؛ و ضرور هم نیست، که به مذاق همه کس برابر باشد. و اگر این یادنامه را حسن ختامی شاید، آن را با فرد و تکبیتی مسجّل میگردانم. بلی؛ در بُحُوحه گیر و دار یادبود، این بیت بر زبانم جاری گشت و بسیار هم در دل نشست:

آمدن تا نبُود، نیز نباشد رفتن

زندگی درگذر است و همه رفتن رفتن

شاعر میخواهد بگوید، که گرچه "آمدن" و "رفتن" متمم هم و اجزای لایتجزای یکدیگر هستند، مگر "زندگی" آنقدر تیزتگ و زودگذر است، که فکر میشود سراسر متشکل از "رفتن" باشد!!!

یادِ یارِ زندگانی یاد باد!!!

(خلیل الله معروفی - جرمنی - ۲۲ آگست ۲۰۲۶)